

بسم الله

بنو فلق ننگین نای یاسین جبین

خان خدای

شیرازی

در مطبع عالی کار محمد طبعی

MRI

No.

100



PE4682

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گل گروان غنچه سر بسته تحریر بی نظیر بهوائی معبود و مسجودیت که تخیل
سوزون قامت قلم اعجاز رسم در چمن فسحت سرای حمدش همچو سیر و ناز
بد لرزایی علم افکار و سر نشیندنی تقریر و بس پذیر برای نعت محمود
شعور است که حجله شینان بفشه کامل الفاظ و پیر گیان سبیلین بر یک
انکات در خیابان بین السطور باندازد و شجرای در غرور و ناز فو آخ
و رولج یاسمین اشفاق تراست در آغوش آن میر آب حلیقه حدوث
و امکان الشرح پنجش و مرغ ابل زمین و آسمان ست و شمشیر از شمشیر
نسرین اخلاق بهار بر دوش این واسطه وجود و کون و مکان مخلوق است
و تمام قوس جهان حلیقه روح راطوت بی اندازد از حرمت گشته

این که یو بر سیاض موجودات است و کام ایمان را احلاوت ترقی تازه از فیض
 پروری این افضل و اکمل کائنات یعنی صدر دیوان ^{صطفی} احمد مجتبی محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله الطاهرین و اصحابه الزا شدین الی یوم الدین ^{عقود حکمت}
 آن شایع است در اطراف + نفوذ ملت این سراج است در امصار + پرواق
 منظر قدیش چنان بلند افتاد + که گویی کند آنجا نهایت انظار + بشوق دیدن
 این نقاب بکشایند + بجلوه گاه خواطر انس افکار + معطر شدن
 بشام شتاق و ضیغ و شریف بشیدن ^{نغمات} غنچه فروش
 فطرات لطیف شگفته روئی و دلکشانی گلستان سخن برواح
 و نغمات ستایش و شنای بلند اقبالیت که بتازه کاری نسیم کرامتش
 وانه گوهر در لیلین صدف رونمای غنچه یاسمین است و خنده بریزی و تروغی
 چمن زار معانی بطراوت رشحات تعریف و توصیف بحباب نوالیت که
 پاییزی بیان الطافش قطره شبنم بدامن گلها کار فرمای در شین خداوندی
 که گوهر فشانی ابرو سجایش دریای عثمان از شرم کم مایگی آبست و از خوشبختی
 صبح لقایش گریبان هر ذره مشرق آفتاب عیار مرکب جو لانش
 خدوان به پرده چشم حور بخیته و خاک ^{بای بر آمدن آفتاب} در ایوانش صب در آستین غنچه
 گل رحمت بر خیزد دست فرمانش بکشور کشانی عالم امکان بالانشین
 خاتم سلیمانی و چار موجه گوهر احسانش در بهار پیرانی جسم جهان آبر و چشم
 زندگانی بسبکینی کوه و قاراش پشت گاو زمین ریش گرانباری و بتلاطم
 دریای هوالتش حباب قالب تهی ساخته نفس شماری نظم خدیو
 و شاه جهانی که از جلالت قدر و نشانده سهم سمنده شرب و نای غبار

غنچه فروش

غنچه فروش

و میکند صحن چشمت جهان برافروزد و فلک ز خور طبق زرد را آورده بنهار
 آفتاب و موم سینه اش جو برق شعله فشان به کف می طع عطایش چو اینر گوهر بار
 ز موج آب کند پای باد و زرنجیه اگر فگار شود بزرگ گل جنبش خار و فشانده
 خاک ریش تاصبا بدمن چین و ز رشک خون جگر خورده نافه در تار و بقهر
 دست فشانده اگر بکون مکان در زمزم گشته شود تار و پود لیل و نهار و
 بیتیاری حمایتش کبک و مهرور ابر عقاب آهنی جنگ آهنگ ترک تازی
 و بهو اداری را فتنش صعو و گنجشک را بر سر آشیان شاهین قصه بلند
 پروازی از گران سنگی سایه بکینش کوه در صدای کمر شکستگی و آزلند سنگی
 شهباز غمش نسیم طائر ناله آشنای پر گشته کیوان گردن فرار سر باخته
 کند تابدارش و ترک آسمان پنجم سپهر انداخته تیغ آبدارش بر باغی ز محش
 که چو برق آب و تابی دارد و یا غم مخالفان حسابی دارد و تیغش چه عجب
 اگر جهان افروزد و چون قبضه بدست آفتابی دارد و بفرغ شبستان
 جلالتش شمع نیر درخشان بقندیل فلک افروخته و بدفع عین الکمال محفل
 جمالتش سوزیدای دل خوبان سپند آسای بجز سینه سوخته در بزم خوشی
 و ماغی از شوخی نگوشت گل چین برابر و نشسته و در گلشن نازک مزاجی
 از گرمی شعله آواز بلبل رنگ بر و شکسته طایم عرش را پای مصرع
 رفعتش کتابه ایوان ست و نسیم تقدیر را فقر و دعای دولتش بسمله عنوان
 دریا چون سائل کشتی بکف از دریوزه گران بزم عطای اوست و خورشید
 مانند گدای کاسه در کمر از آبرایان خوان نیغای او با شنائی سحر بخشش
 از آب گوهر معج خیز و بقیاس سحرانی تجلیات و جواهرش آتش یا قوت

طبع الکبر و ذرات
 و تیغ و شمشیر
 کبک و مهرور
 و زرنجیه
 و فشانده
 و آزلند
 و سحر بخشش
 و تجلیات
 و جواهرش
 و آتش یا قوت

شعله انگیز اشاره سرانگشت قضا تر جمالش کلید کشور کشانی و حلقه
فعل یکرانش بلال عید جهانگیری و عالم آرائی قصب پیشانی مشرق خورشید
اقبال و بلال ابرو مطلع انوار جمال وستی بد بیضا در آستین قمر بر جان
تجلی جبین چرخ گوهر افشان ابرو و بحر عمان آنفاس جان نواز بهار و فصل
اعجاز کیوان بارگاه مشتری نگاه میرنج جلال مهر جمال فرخنده اختر خجسته نظر
بدرینه عطار و دبیر نظم چین از ابر وجودش گر خور و آب به بجای
غنچه آرد گوهر ناب کف دستش چو گرد گوهر افشان به عرق ریز جبین
ابر نیسان به هواداران کوش ماه و خورشید به بلا گردان رویش
ماه و خورشید به هرودی که از دلبها بر آورد به عروس شادمانی
در بر آورد به تیش گزیند فتنه در خواب به فتد لرزه چون کشتی بگرداب
خطالوح جبینش سوره نور به غبار خاک را بهش غار و حور به خیرالش
آبیار گلشن دل به جمالش نو بهار گلشن دل به گرفت پر توثر و نامه ششم
تجلی جوشد از کاشانه چشم به اگر آید بر ویش دیده از دور به نماید هرزه
قواره نور به فلک سرشته از شمشیر کینش به زمین لرزه به چین جبینش
بزم عدل چون گرد دستم کاه به کتان برقی زند درخس من ماه
صبح اگر اتفاق رایش نتافتی چبه آفتاب به انوار درخشنده کی نیافتی
بهتا اگر بهوایش بخوشیدی شاهد گل قبای نامیده پوشیدی نظم
آن صاحب کرم که ز فیض نگاه او به سحر از شرار موج زند ابر از رخا
به نظام سلسله این لکونات به فرمان او چو حکم قضا بر همه و آن
آنها که یا بکشور امکان نهاده اند به دارند دروغ بندیش بر جبین جان به نظام

سپهر برین در دعای او به هر شام و صبح خیل ملائک و طیفه خوان
در قالب برنج مسکون هندوستان بمنزله روح روان است
و مصطفی آبادندرت و غایت بنیاد باوانا سچند در چند شایه
هندوستان است اگر از باغهای مینوسه او شنبلیلی برنج و درخ و زرد
زبان آتش که در جهنم بطعن و طنز بر گلزار ابراهیم دراز گردد از خنجر قدم
ساکتانش صفائیان برای مرض العین خویش سهره درست ساخته
و بومی یوسف طلقان آفرین خواطر روح تازه تن پیر مرده و کهنه مصرعها
انداخت اگر آن روکش از هم نور پاشی و ضیاء یزی ویرانه تیره و تار
گیتی را تجلی آباد نمی نمود بنده طاعت نصیب همیشه از سیاه بختی بزرگ خال
عذارنگی می بود بمقابل پای کرسی عمارت رفیعش قصور بهشت بهشت
مستقر بقصور و حوران خلد برین بنظاره نرگس کیفی چشمان پر یوش
آن سهرست جام سر و تامل جان آن فردوس البلا و نیزه شهرت سبز رنگی
بر افراشته قبحان عرب و عجم دفتر خونی و محبوبی را در آب غیرت انداختند
مشاهده پستی زمینش که مولد و موطن آردی بهشت و ذر و دین است
تیر قامت جوانان را کمان آسمانی ساز و سمعانه بلند می انگیزد آن شهر
شهر ماهیران کوزه نشت و خمیده مکران نخی را بسر و قدیمی می نواد و تیر
تماشایش طشت احسان نگار خانه چین بفریب الوطنی موضوعند
و سقا حان قمر سیر دنیا و یافیه با بعد ملائکه بقطب معروضند نهی شهر
محمود باغ جنان که خاکش بود حمله غنیمتشان و در و کس نه بینی
که مالان بود و شفا خانه خسته حالان بود و او را برای ستمندگان

ز آفات هر گونه دار الامان به بهار انچه منهای آن ولستان به بهر سو پیرد
 رنگ و بوار میغان به در و بست نشو و نما را وطن به وز و بهر دو بایسد
 بر خوشی تن به در آن نام اندوه گردیده گم به مگر خلقت اوست از لای ختم
 در آن هر که آید غمین و حسرتین به شود با تمنای خود بهمنشین به با و سخت
 و اقبال رو آورد به طریقه مرده از چار سو آورد به قیام جسم و کالبد انس
 بر اربع عناصر موقوف و منحصر است و بقای آن ملک نو آیین به ذات منبع کشتا
 و مخزن البرکات آن سلیمان پیکر است که از ابر سخایش خار و گل را
 آب و جو و از نظر نامیده اشرفش جز و گل را رنگ بر و اگر جودش دست
 عنایت پیرانه بر سر یکسان گذاشتی صدق بر قطره نیسان شفقت مادی
 رواند آشتی به عطا کرده همیشه نعل و گوهر به چو او شنای بدینا هست گشت
 بعالی همتی مدوح عالم به بر جودش بخیلی بود حاتم به در شیجاعت
 بجز آن شیر و اشبح آهین جگر و صره بزرگ گرد و مایه ایندی احدی
 قابل سخت و تلج نیست زیرا که در جنگ و جدل سوای تائید و توفیق
 یزدانی معاونت هیچ معین و ظهیر و محمد و نصیر محتاج نیست چهره به سختندی
 و نصرت نبور صمصام و سوی مزاجش افر و خسته و دیده معاندان
 ناتوان بین که مایه عین الکمال است نبوک سنانش و خسته به عدد و گرن
 یا توغش ز بیم به شود زهره اش آب و گرد و تویم به خد کش که شل
 اجل جان را باست به چو تیر قضا و قدر بنیطاست به شهره عدالت
 به شرق و مغرب ساز فسانه شیرین نواخته و آشوب فتن و حوادث را
 به خورشید و شمعان در شکر خواب انداخته به عدالت مشرب و شرب متعادل

راهنم فی بحر مطرب یافته نمیشود و در آوان نصفت اقترا ان او سوا سجام
 مطرب خوشنوازی مشایده نمی رود و جهان کرد انصاف آنرا سپهر دستم در
 گریبان کشیده است سر و کجی انزل کج نهادن برفت بهرم از طبع و حشی
 نژاد ان برفت به اگر چه عروس الملک الالباعدن پس نیز است لیکن آنرا
 از پیرانی لاعدل الالباعدن است تا گزیر که ضعف السیاسته آفته الریاسته معروف و
 مشهور است و در کتب مسطور از سیاستش حدقه چشم شیران سمره ان
 غزالان گردید و تنهال آتش سرخ لباس در آب بنشو و نما رسیده به از
 سیاست نهاد طرف کلاه به چون گل تازه برگ بر اشجار به تابشام از صبح
 بر تو مهر به بر و طفل سایه را بکنار به در عکسوم عربیه و فارسیه عمو نا
 و بنظم و شعر و صفا حیر و حسان فزندق و سبحان ز انوار بته کرده و فر دوی
 و نظامی خاقانی و جامی بساطش گروی گسترده بود و فضل و دانش قطب
 سپهر اطلسی را قیطی خوان دبستان فیضان خود میداند و شمس فلک طین
 با چنین روشن ملی مایه رس گاه افاضت او شمس به میخواند به سخن آیدار
 به چیدارش به رنگ گوهر آینه گوش اهل تمیز و بهر نکته بکتا و جمیلش مانند
 یوسف و چشم همه باغ عزیز از سواد خامه مشکبار آهوی لفظی بنجط انجسته و افکار
 صحت شعائر و مضمون به بهر غلط نه بسته مرقومات صلاوت آئینه چون
 عتاب نوشین بهان جانفزا و مکتوبات راحت خیز مثل وصال محبوبان
 و کتاتر اندک مدت و ارا حکومته خود را بوجود فضل و علما و شعرا و کمال شک
 محفل به بهیم عادل شاه و سلطان سنج و غیرت نرم کیهباد و جمشید و سکندر
 نمود و آداب حرمت و انعام به بان عاطفت و اگر ام گلشن امانی و آمال

آن طایفه جلیل و فخریه جز بیک را اقرمی اند و زلف نضارت ابدی فرموده طبعش
 گل شکفته بود و در بهار علم به سیراب گشته اند و جوینار علم به لطفش زیست
 ابل علم کرده و دارالستور گشته بدینا در علم به ذره بمقدار زمین تجلیات
 خلق و مهر یانش چون شمس تابان پیرانوار و قطره کم و قار از آبرو
 بخشش هم بهلو قلزم و خمار و آیه الشفقه علی خسطق الله و جبر فیروزگار
 ثبت کرده خوشخوئی اوست و نقش العظیم لامر الله بر اوراق لیل و نهار
 رقم زده روی اوست از صفای قلب آن روحانی منش بر اقامت
 پرورده بطن صدف در پرده حجاب متواری و آرزو بهار یوق و نری
 عادتش نریست نسیرین و نشتر ^{مرا از گوهر} در غنچه شرمساری به سازگاری
 زینت کین ببرز ^{بگنجی} ز ابر و قهر و خشم چین برده عفو و ترحم
 سجده که هر عاصی خطاکار و مخبرم تقصیر و ارسر شد منگی و انفعال
 بهشت پاد و خسته بیاید آن عذریوش توبه و استغفار پشیمانی و اعتذار
 اتم معذور و ایا جابت و سماعت مقرون نماید بلکه از غایت نیکی به خطابی
 آن نامه سیاه رقم کشد و قهر و عتاب را که صفت قهار است گلوشه و بکشد
 عفو گناه از اثر مری است و عفو بهین خاصیت آدمی است بهر چه عدو
 لائق افکندگی است بهر تر از ان لذت بخشندگی است به باطن قبی
 موطن آن نادی طریق دوستی رب و دو دیاده طهر عشق نفسانی
 و حقیقی مشر و مخمور و ظاهر طاهر آن خضر و اودی ذوق وجدانی از حجاب
 و وسوس محبت بهیمی و مجازی صد مرحله دور دیده ابلیس ایمان
 بهر پیرا بسوزن جگه ^{یا بار} دور احسان و دخته و ذخیره خطوط جسمانی را

با آنش لذت روحانی و روحانی پاک سوخته به خدا را نیست مخلوقی
 به از عشق به خور را نیست معشوقی به از عشق به ز فیضش حسن را عیار
 ناز به بخور یار از و خوبان طناز به از شیرین کلامی آن صدر نشین
 ملاطفت مذاق تلخا مان چرا عذب البیان و رطب اللسان نشود
 لایق ناطقه طلیان شیرین زبان چگونه لال نگر و کله چین گویای زبانی
 خوشندش از حقیقین برگ گل با قندی آمیز و از رشک و حسد کلمش
 دیده در آید چسان خون نگریده و نیسان از چه رو بقرق ندامت تر نباشد
 که درج و دانش وقت حرف زدن در یاد و یاد و معنی و معدن معدن گوهر
 نکته دانی میریزد و مزاج پسندان بی رنج و مطالبه کنان بدله سنج لطافت
 آن رنگین بیان بر میاض حافظه نگاشته اند و از کیمای خوش طبع شناس
 از نکات حکمت آیات فیضها بر داشته اند به سخن خوش به نرد و هر حکیم
 به آید ز بخشش ز رویم به آبادی و آسودگی رعایا و بر ایاد بر چه اتم
 محکم اساس و قوی بنیاد گردید و بر بادی و ویرانی افتادگی و پیریشانی
 لباس خاصیت عنقا در بر کشید تا تر مد کردن پیک سبک خرام نگاه در
 به قریه و دیده و ناحیه یک و جب زمین غمیز روح که مانند دلهای عاشقان
 مانا به خرابه باشد هرگز در نقطه نیاید و در هیچ منزل و مقام مسافری
 و تا جری از تلف مال و تضرع منال خود لب بچکایت شکایت نکشاید به
 بعد از انقباض از کس کسی چیزی نبرد الا به دمان دلبران و لهاولی آنهم
 بر بهانی به نتیجه السعی آبای علوی خلاصه الاعراض اشهادت بظلی تکیه گاه
 طالع بهالان پشت پناه و در است آید مقرون معنی عبارت حشمت اقبال

تفسیر آیت جاه و جلال فخر فیما نزل وایان هفت اقلیم تاج بخش ارباب نجات
 و دریم مصطفی سیرت و مرتضی افعال بود صفت و سلمان خصال پهل
 ز و بر بی آزار شیر دل و دشمن شکار مایه هروی و عین جیا تخم مودی و خرمین
 وفادارانای رموز اسرار آفرینش خرد آموز اصحاب دانش و بنیش
 ملاذ الامر معاذ الرؤسا صاحب کشف و کرامات خداوند خوارق عادات
 منوچهر قهر و قباد روش کاوس حشمت و کیخسرو منش ظلی سبحان خلقه الرحمن
 خادم حضرت ختمی پناهی حاجی حسین شیرین مشیر قیصر پند ابد الله
 خلل امر احمد علی مفارق العالمین جناب بلال رکاب نواب
 کلب علی خان صاحب بهادر و فرزند دلپذیر و دولت انگش
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلا می ستاره پند خلد کمال مکار به علی المومنین
 و المسلمین بیاوری توفیقات آسمانی و مدد گاری تاییدات یزدانی خانه
 عاقبت اندیشی و کاشانه مال مبنی را منور ساختند و باجهای رسم
 بهین خوابین پیشین و آیین خوشترین سلاطین نخستین پرداختند
 از تیجاست که مضمون الولد سر لایم پیش نظر داشته و باز دیار عظیم
 و توقیر عمل صلاح همت گماشته کاغذ درخواست قائم مقامی خلافت اقصی
 نور نظیر بهمان صدر و بلند قدر و بدر کامل و عقل پرور و ذره التاج نامور
 ممتاز مقدمه ابجیش دلاوران سرفراز و بیاجه صحیفه سردری بهر نری
 ویتج رضاره فتح و فیه وزی موسی دست و عیسی دم
 مبتارگ بهر و برکت قدم تا بهید عشرت و عطار د فطنت عمده رحم
 خاتمه قدرت رافع رایات ملت نبوی شیدارگان شریعت مصطفی علی

این نسخه
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۲۸۴۵۶۷۸۹۰

ترا و الا نشان و بیم بخش و بلج سستان توای حمایتش بر تارک هر که مانده
 هماسایه افگند بر اوج سعادتش رساندند تیسار مکرمتش چون بر کشت ایستاد
 مینویان گذر کند گوهر بی نیازی نشانده در جنب جود و بهم و سخاو و گرم
 صیت حاتم صدایست موبوم و شهرت معین بن زانده اهر لیت نامعلوم
 تا مصقله سخاو و بید رغبتش زنگ نذران کایه گنبدانه زود آرزو و بکار دل
 در زری بر خود نکشود از نسیم فیض و احسان بیکانش ساحت جهان همچو
 روضه جهان جاوید بهار و آرزو حیات بحاب بدل و امتنان نمایانش ریاض
 آمال عالمیه ان جئات عذین تجرعی من تحتها اهلها بخار و متش بر لب
 که گوهر بارده بلکه خرسید صفت زربار و در چرخین ز ابر کفش بر گردد
 هر گل از وی طبق زر گردد و بشجاعت و شهامت و قتی که شمع
 غمیت و اراده صفت شکنی بخود می افروزد و سینه مخا انان را چون شعله
 صاعقه یکدم میسوزد کند و یونیند افعی مانندش زنجیر گلوی دشمنان و گرز
 البر صورتش سر شکن گردن کشان گرد و صحرای گیسو و دانش صندل
 پیشانی ماه تمام و توج خون معرکه کار زارش غازه روی بسیرام
 بشمشیرش که از نصرت شستند و دعای سیفی از جوهر نوشته شد
 مگر خیم خون بر خویشتن چون که زخم تیر او چشمی ست پر خون و عدل
 کرم پیشانی آن عرش بارگاه و خلایق پناه بدیدیر سحر تاثیر و آفاق لشیها
 دو انیده و باران تقدیر از ان ریشه بخلمای امن و امان رویانیده گلزار
 عالم خزان دیده بر آب یاری عدالت چنان سر سبز گردانید که دیگر روی
 پیر و دگرگی نخواهد دید و آرزو شکوه جهان چنان گردید و نشانی

لوحه
 دسک
 بی
 کتیبه
 کتیبه
 کتیبه
 کتیبه

که تاقیاست هیچ دلی نام نگیرد که درت نخواهد شنید به زعدش در جهان
و کشته نیست به بجز مضمون بعضی شست نیست به رسا شد
نفسه شادی ابرودش به بجزنی نیست فریادی بهمدش به بجزی
برنج و غم گزید نایاب به بنید طفل روی گریه در خواب به
از سیاستش روبرو عاشقان معشوقان ترش و شده هرگز
بجین نمی فروشد و مار و طاوس از مخالفت ازلی بازمانده بجا
و مصاحبت می کوشند با وجود اجتماع ضدین هر عنصر صبر بر خود
قائم و قادر بوده از اندرون دایره احتدال پایرون نمی گذار
و ضعیفی را هیچ قوی بطمانچه و مشت بلکه بسخن درشت عذا چه سهوا
هم نمی آزارد به اگر قهرش با آتش درستیزد به چو اشک شمع خون شعله
ریزد به بلطفش شمع اگر جوید تو سل به بجای شعله از جبهش و بدگل
در علم معقول و منقول مهارت بجله رسانیده که آریاب مدارس
تحقیق و اصحاب بحال سس تدقیق از هم معانی و برابرش پهلوی کرده
قبول الزام التزام دارند و در غفوان شباب بقابلیت و استعداد
خود را چنان رشید گردانیده که شیخ و شاب معجزه بیان در رسوالات
به حجاب عذرات مسموع رومی آرند شایه دان ریاضین افکار
به بار طبعان از فیض بهارستان محفل نازنینان عبارتش
الکتاب سبز بختیهای سیدی می نمایند و دوشیزگان گل و یاسمین
طلوع سخنوران پیش تازه رونی لاله ^{میشمارد} عذاران استعار آتش بی زبون
آب و رنگ ابدی می آیند و بر و قداش صرافان سخنوری را محلی است

قابل و طبع نقادش جوهریان چار سوهن سپردی را میزانی ست
 کامل هر که بود علم و عمل شان او را خوبی کوفین شود آن او را
 دانکه ز علمش نبود بهره و زنده بنام ست بگو مرده در حقین بین و
 ساعت سعادت قرین که اسباب حصول مقاصد استیا و آماده بود
 ارسال داشتند و گورنمنت هادر لالت شمس انصاف هم طالع کمال
 مهربانی و قدر دانی انگشت قبول بر دیده گذاشتند با بجهله نوید بلند
 پایگی یافتن تخت و لیست بجلوس مینت مانوس جناب نواب
 شتاق علیخان صاحب بهادر و بالقاب گریبان خاطر
 ترقی خوانان سراپا آرزو و امید را البریز ریاضین فرحت و سرور
 گردانید و ستم کشیدگان خزان اندوه و غم و کلفت دیدگان برگ
 ریزان رنج و الم را افروخته قدوم آردی بهشت هزاران فرخی و کامرانی
 ریزه گوش ساند بهار طراوت آیین فرحت و نشاط چمن ار آفاق
 سر مایه سبز بختیها حامید از زانی نموده و مشاطه روزگار بگلگون پیرانی
 بخت و انبساط جلوه شاهان گیتی افرو و صدای تقار و شادی
 و سرور و طنطنه آواز و لب داشت و جویشش جهت زمانه انتشار
 گزید و آهنگ تحیت و نوای تنیت از خیل قدم میان زمین از مهر
 انسان بچرخ برین رسیدر با عی وقت ست که هر کس طرب افکار کند
 اسباب سرور در قص را ساز کند از شادی و خرمی و عیش عشرت
 عالم بر خویش باله و ناله کند به تعجب جهان بشکفتگی گلهائی ز گارنگ
 شک چمن چنان مس و قضای عالم ز کثرت لاله و اینخوان غیبت

نقد و تحسین
 این اثر
 در این
 کتاب

والسور و اهل زمان از قضا خوشنودی بایمده که طرب اللسان بنما
 یوم النشاط والسور با غی بنویست که هر گوشه بهشت نورست
 بر سطح زمینش کار و گشت نورست و نسبت نبود بنی کیان سغلی
 کاین عالم علوی از سرشت نورست و این کلچین بهارستان تعینت
 و بندگی و کثرتین امیدواران مجسم ارادات و سرانگه گی که گوشتنری
 دیرین را باوج سعادت مائل یافت بمیدان گلزارش و طبع تاریخ ستا

نواب رشک دار اسکندر صف آرا استاد بیت به پیشش مثال خادم گلزار را سپهریت سبزه از نسیم فیضش قزیند نامدارش شد مستقل و لیعهد دیرین نگهبان عالم بفرط شادی یکبار قفل باب گنجینه ها کشاده	پیوسته باشد از وی اقبال مجاهد و عظمت اعزاز و فخر و شوکت اجلال و فتح و نصرت بخشد گل و مهر را رنگ بهار و تر منظوری گویند شاد بعد از بیت بر پاست بزم پیش از انطف نشاء و نور بخشد عالمی را نقد و خطاب تلعب
--	---

کر کار سال داری ای تشریح جیدیل
 گوشه شاه و شاهزاده یا حق بود سلامت

سنة هجری

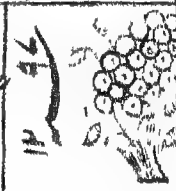


دیگر

سنگد زهرتیت نواب ذیجاء	بگلزار چمن شاداب مانند
هزبر پیل و ش کلک علیخان	بقوت ثباتی سهراب مانند
آلهی دشمنان و حاسدانش	بعالم تا ابد نایاب مانند
پسر راجا نشین خویش کرده	که راحت بخش شیخ و شاب مانند
اصوت هر دو مثل خضر و الیاس	ز عهد خویش بجهرباب مانند



بود ای شتری گرفتار شیخ
بگو شمس و قمر با تاب مانند



احکم المحاکمین حضرت رب العالمین ان سعیدین چنین خلافت
و کشورستانی و قطبیین گردون سلطنت و جهان بینی دو مقصباح
فرزنده شبستان ابهت و صولت و دو قندیل محراب
ایوان عظمت و شوکت و دو شمع خلوت کده مجده و اعتلا و دو دروغ
رزق و روزی راجه کوه افزای انجمن گیتی دارا و بالنون و الصاد
اللی یوفی الثمن و نظم دل هر دو شمس و قمر شاد باد و تن و
جان با سانش آباد باد و زانها بتخت ارجمندی بود و بتاج و
کلاه سر بلندی بود و نمائند زانده و غم در جهان و نشانی مگر
در دل دشمنان بود تا در ایوان گردان سپهر و بتاییدگی
اختیار ماه و مهر و زیاده شود عمر و دولت بکام و
بحق محمد علیہ السلام

و شطالیش جمله جگر بند و روح پیوند آورد افش جمعیت خاطر پریشان
و اجزایش هر نیمه زخم سینه ریشانش کار نامه نگارین ست و نگار خانه
نوازش خواهر خرم و سه نشتر فلوری ست که از پستان یک مادر شیر خورده
و زاده خاطر ملاطفت و اینکیش از زار داس طبع دیگران گوی بقت
برده دیده از دیدن او سیر رنگرد و دل بختش وحشت نپذیرد ساخته
و پروا خسته فکر تین و بهین نیمه اندیش مبین اختر تجلی پاش اوج لطائف
گستری قمر جان نام عرف بی متوجه و صاحبه تخلص مشتتری عجم کمالها
و دام جمالها در محفل که شمع طلا قتش هر گرم بزم افروزی ست جان
فصیحان عالم پروانه و اسپند و مسوری قربان رنگینی تخریش که هر جمله
تراویده خامه او روکش سوزیده دل لیلی صورتان براعت ست
و بلا گردان پرتو زینی تفسیر که هر محاوره چکیده ناطقه او سامعه نواز
لداعت تنبوری که گویانی مای معاصران را در کنار مهر بانی و قدر دانی
او پرورش دوام حاصل و انصاف نوازی که تعریف و توصیفش
سجالی بهسران و کتران و اصل و شامل اگر شاخصا طبعی زو بر ویش
کلی بزمیرد مانند طره بر سر قبول میگذازد و گر بلبل کلک کسی پیش
او صفیه بر نظیر بر انگیزد و ترا خوش آهنگ تر از هزار نغمه و او دی میشارد
در رازی سینه فلک ثوابت طبع و قادش بد خشانی آب از رخ
گوهر شب چراغی را باید و لالی بهیه اصداف ذهن نقادش از
نور تابانی خورشید بنور رایتپ و تاب رشک و حسد و کینه نماید بد
و از آفت و هوا می یافت و مساعدت نهان در خیابان کلامش

و شطالیش جمله جگر بند و روح پیوند آورد افش جمعیت خاطر پریشان
و اجزایش هر نیمه زخم سینه ریشانش کار نامه نگارین ست و نگار خانه
نوازش خواهر خرم و سه نشتر فلوری ست که از پستان یک مادر شیر خورده
و زاده خاطر ملاطفت و اینکیش از زار داس طبع دیگران گوی بقت
برده دیده از دیدن او سیر رنگرد و دل بختش وحشت نپذیرد ساخته
و پروا خسته فکر تین و بهین نیمه اندیش مبین اختر تجلی پاش اوج لطائف
گستری قمر جان نام عرف بی متوجه و صاحبه تخلص مشتتری عجم کمالها
و دام جمالها در محفل که شمع طلا قتش هر گرم بزم افروزی ست جان
فصیحان عالم پروانه و اسپند و مسوری قربان رنگینی تخریش که هر جمله
تراویده خامه او روکش سوزیده دل لیلی صورتان براعت ست
و بلا گردان پرتو زینی تفسیر که هر محاوره چکیده ناطقه او سامعه نواز
لداعت تنبوری که گویانی مای معاصران را در کنار مهر بانی و قدر دانی
او پرورش دوام حاصل و انصاف نوازی که تعریف و توصیفش
سجالی بهسران و کتران و اصل و شامل اگر شاخصا طبعی زو بر ویش
کلی بزمیرد مانند طره بر سر قبول میگذازد و گر بلبل کلک کسی پیش
او صفیه بر نظیر بر انگیزد و ترا خوش آهنگ تر از هزار نغمه و او دی میشارد
در رازی سینه فلک ثوابت طبع و قادش بد خشانی آب از رخ
گوهر شب چراغی را باید و لالی بهیه اصداف ذهن نقادش از
نور تابانی خورشید بنور رایتپ و تاب رشک و حسد و کینه نماید بد
و از آفت و هوا می یافت و مساعدت نهان در خیابان کلامش

خانی خیالی

هر گل برنگ نیرنگی جلوه آرد بآب مستعد و ذوق گردانی صحافت تعلیم
 اسانده هم عمر و هم حسن الب زبان بشکرت شاکر دلش و آبسره صفایمانی
 مدوشش دید بخت تیر شکرگونی روشن و باب جاودان افکار طلیق
 و دلقش رنگانی جاودانی بمضامین نو و کمن از بزم کس سکتة نویسن
 دستی دوامی بشکست فنون لطیف پیداوار تمثله انچه واجب التوفیر
 دستور العمل نظم و نسق شهرستان علوم شریف هویدا و این سر و بند
 فخته و از چنبد هر کس از نازک خیالان حقیقت رس با مید خیریدار می
 آن ششمی گران امتحان اوست غور و غوص تازه و جدید اجناس
 عالیه الاثمان معانی بے اندازه و نور سیده در دکان ظهور بر روی
 هم چیده الهی تا کتاب زرنگار فلک بلور سیمین ماه زیبا قرست و جمل
 طلمانی ناخن مهر نیز زیاست اوراق این نسخه مطبوع و مرغوب که جلدهش
 از ادبیم سپهر شمعین سبز و شیر آزه حسن آگین و صفا آئینش از تار نظر
 درشته کیس و جور العین میزید از هم رنجیده و پاشیده مباد بالتمون
 و الصاد الی یوم التنا و تا سواد و بیاض لیل و نهار و رونق صفحہ زر و طلا
 و انشای تسخیر عالم منشی دفتر چرخ چارمین را در اختیار و اقتدار است
 از جمال شاه سپهر پیاغی و دلال این نامه بدحت قمرین چشم بد نظر ان
 دور باد و عین الکمال شمعان مصطفی را بنوک سمان جانبستان
 قهر خود کور کن بچند و آله الامجاد

DUE DATE

1915/11/1

1915

